

متن پرسش

سلام علیکم: حوصله ام از مقدمه ها به سر آمده پس بر من خُرده مگیرید این گونه پا برهنه دویدن در شروع را. بارها پیش از این تقلا کردیم صدایمان به گوش پیرمردی که در گوشمان می خواند «جوان شدن سر پیری را» برسانیم اما نه! هنوز هم نمی دانم او از کدام جوان شدن سر پیری گفت آنجا که ندانست ما دیگر امید به یکدلی را در سر هم نمی پرورانیم. خوب می دانیم پای انتظار مان نباید از گلیم انصاف تعدی کند و انتظار کوبیدن و از نو ساختن اندیشه ای سالخورده انتظاری بیخود و خارج از عدل است اما آیا آن پیر جوان می داند امروز از شاخه های درخت اندیشه اش چه میوه ای به بار نشسته که ناامیدی مان از فردایی مشترک را به همراه داشته است؟ و آیا می داند این شاخه ها امروز دست و پای فهم مریدان و پیروانش را در هر ماجرای بسته است؟ اندیشه کهنه اش خوش است اما قدمتی که نو را نشانسد، پیراهن در کدام وادی پاره کرده است که جدیدی که شبیه به کهنگی اش نباشد را به جا هم نمی آورد؟ نه. آن پیر جوان خیال شنیدن صدای مان را ندارد. او با پاسخی مسجل با ما سخن می گوید و از سکوت و تردید و بازخوانی چندباره ابا دارد و گویی پیرمان که سر پیری خیال جوانی داشت در دروازه ای ایستاده است که از گل نخوردن های زبان انقلاب بیشتر دلهره به دل راه داده است تا پیش رفتن و شکافتن. امید است پیر جوان مان بداند ما در تلاش محض مفاهمه و تقلا برای پیدا کردن نقطه ای مشترک و یا کوبیدن سنگ بنای یک گفتگو، سخن آغاز نکرده ایم، که در خبری محض خبر با او خواهیم گفت: آنچه او دیروز کاشته است، آنطور پیش می رود که نقطه نگاه ها به فردا را مُکدر ساخته است. امروز شاخه های اندیشه ی ساحت تان می شناسد و یا می داند خبر را؟ تکفیر و یا جدال خاصیت نشناختن و ندیدن است. آیا آن پیر جوان از آفت تکفیر و جدالی که در پستوی درخت کهنه اش به بار نشسته است، مطلع است؟ ما دست تنبیه به سوی شما دراز می کنیم که درشت گویی هایم را پشت دستی بزنید اما رسوا شدنمان می ارزد اگر آن پیر جوان بداند امروز آن درخت از دور چگونه می نماید و چرا اکنون در سینه مان هم دیگر با طاهرزاده ای که روزی مأمّن تازه نفسانی گریخته و آواره بود، سخن نمی گوئیم و تنها به نگاهی از دور بسنده می کنیم و با خویش زمزمه می کنیم گذار و هجرت را. ما از سایه ی پر مهر آن درخت کهنه هجرت کردیم، مرثیه ی وداع مان را سرودیم و حالا یادداشتی را در پناه گرم میزبان جا می گذاریم تا شاید بداند چرا ما این چنین کوتاه در سایه ی بزرگی اش سکنی گزیدیم. بدرود پیر جوان مهربان مان.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: صدای وداع جنابعالی از این حقیر را شنیدم. آری! «کز سنگ ناله خیزد روز
وداع یاران» و این در حالی است که اصیل‌ترین همسخنی در این تاریخ در بستر انقلاب اسلامی و
اشارت‌های آن به ظهور می‌آید. آیا در سخنان اینجانب نظر به آن ذات نشده است؟ و یا آن ذات، ذات
اصیلی نیست؟ می‌دانید که در طریقت امثال این حقیر، وداع با اشخاص مهم نیست، اما مهم آن است
که بگویی با چه وداع کرده‌ای که این‌چنین زیبا، این وداع را به زبان آوردی و به زیبایی قصه‌ی وداع
خود را سرودی. سرود وداع تو، هرچند وداع با من است؛ سرود زیبایی است. این بلبل‌زبانی، دل‌کنند
از چیست که این‌چنین با طراوات است؟ می‌پذیرم که به قول حافظ:

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق

ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست

از این جهت من به این وداع راضی هستم. وقتی در این جنگل تاریک، تو راهی به سوی روشنی‌گاه
بیابی و رهسپار آن شوی، ولی:

خوش خرامان می‌روی ای جان جان بی‌من مرو

ای حیات دوستان در بوستان بی‌من مرو

چون حریف شاه باشی ای طرب بی‌من منوش

چون به بام شه روی ای پاسبان بی‌من مرو

لااقل وقتی با روزنه‌هایی از حقیقت آشنا شدی، اگر هم ما را شایسته‌ی همراهی با خود نمی‌دید
لااقل گزارشی و خبری از آن‌چه یافته‌ای به ما هم می‌دادی! موفق باشید